

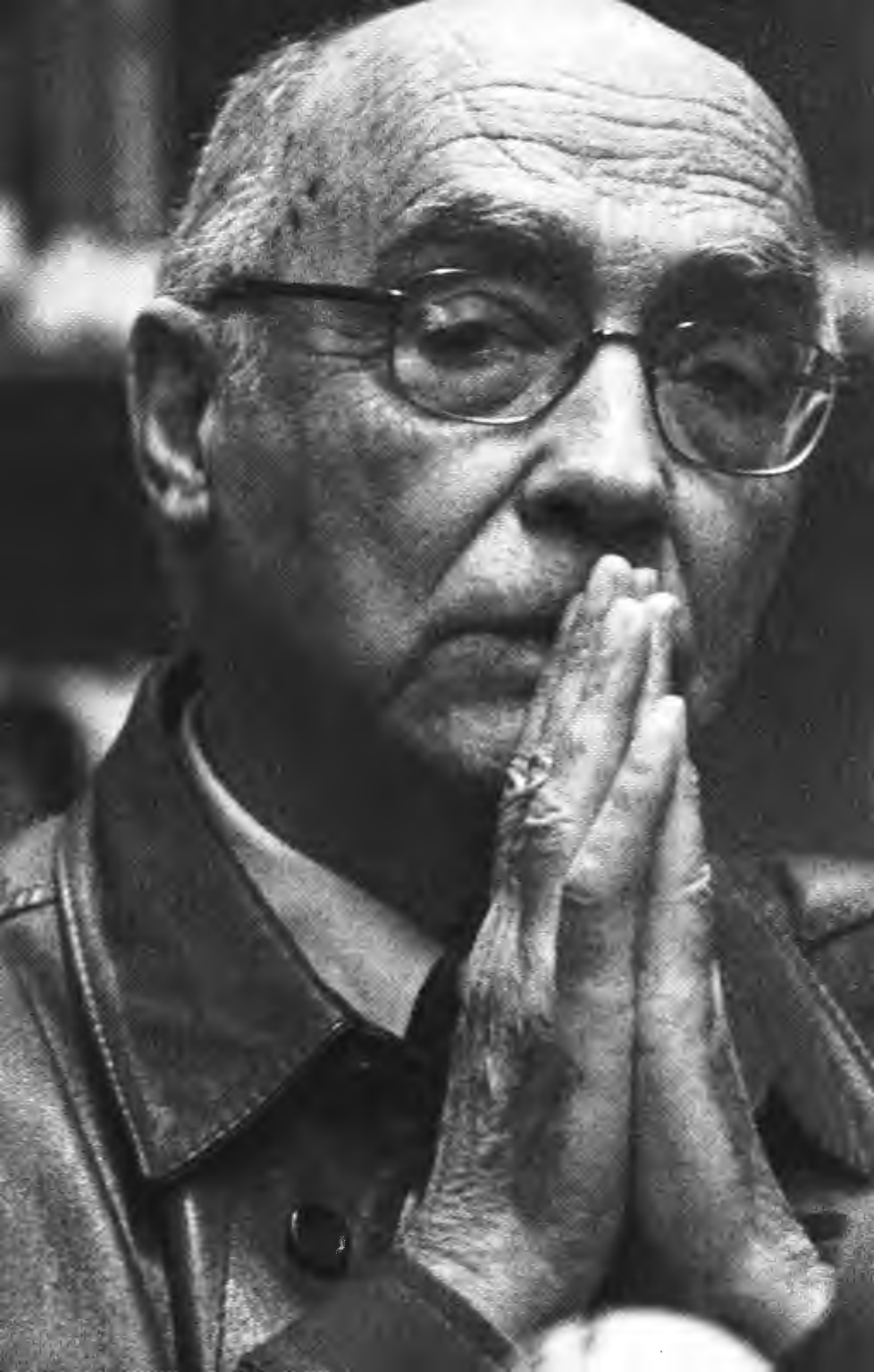
عصر تاریکی

(مجموعه مقالات)

به مناسبت صدمین سال تولد
ژوزه ساراماگو، برنده نوبل ادبی ۱۹۹۸



مؤسسه انتشارات نگاه



عنوان و نام پدیدآور	عصر تاریکی / با آثاری از عباس پژمان... [و دیگران].
مشخصات نشر	تهران: انتشارات نگاه، ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری	۱۵۸ ص.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۲۶۷-۳۵۹-۸
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	با آثاری از پیمان چهرازی، عباس پژمان، مهسا ریحانی، مهدی غبرایی، شیما بهره‌مند، نادر شهریوری (صدقی)، منوچهر یزدانی، گلناز منتظری، پیام حیدرقزوینی، مازیار اسلامی
موضوع	ساراماگو، ژوزه، ۱۹۲۲-۲۰۱۰ م. -- نقد و تفسیر
موضوع	Saramago, Jose -- Criticism and interpretation
موضوع	داستان‌های پرتغالی -- قرن ۲۰ م. -- تاریخ و نقد Portuguese fiction -- 20th century -- History and criticism
رده بندی کنگره	PQ۹۲۷۶
رده بندی دیویی	۸۶۹/۸۴۲۰۳
شماره کتابشناسی ملی	۹۰۶۲۱۷۶

عصر تاریکی

به مناسبت صدمین سال تولد
ژوزه ساراماگو، برنده نوبل ادبی ۱۹۹۸

با آثاری از

پیمان چهرازی، عباس پژمان، مهسا ریحانی، مهدی غبرایی،
شیما بهره‌مند، نادر شهریوری (صدقی)، منوچهر یزدانی،
گلناز منتظری، پیام حیدرقزویی، مازیار اسلامی

عصر تاریکی

با آثاری از

پیمان چهارازی، عباس پژمان، مهسا ریحانی، مهدی غبرایی، شیما بهره‌مند،
نادر شهریوری (صدقی)، منوچهر یزدانی، گلناز منتظری، پیام حیدرقزوینی، مازیار اسلامی

ویرایش: دفتر انتشارات نگاه

صفحه‌آرا: اکرم زنبوبی

درونده سازی: عاطفه سیفی

چاپ اول: خرداد ۱۴۰۲

چاپ: گیلان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۶۷-۳۵۹-۸

قیمت: ۱۲۵۰۰۰ تومان



مؤسسه انتشارات نگاه

حق چاپ محفوظ است.

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲ - ۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

فروشگاه: خیابان کریمخان، بین ایرانشهر و ماهشهر، پلاک ۱۴۰

تماس: ۸۸۴۹۰۱۳۸-۸۸۴۹۰۱۹۵

negahpub1@gmail.com

www.negahpub.com negahpub newsnegahpub

فهرست

- یادداشت ناشر ۷
- یادداشت سفیر ۱۱
- ژوزه ساراماگو، وهم‌پردازِ نابه‌هنگام ۱۳
 فرناندا اِبرسدات
 پیمان چهارزی
- خاطرات من از سال‌های ساراماگویی ام ۳۱
 عباس پژمان
- میراث گرانبهای پرتغال: زنجیرهٔ جاودانه نوابغ ادبیات جهان ۴۳
 مهسا ریحانی
- نقدی بر کوریِ ساراماگو: ظلمات بیکران قلب انسان ۴۹
- داستانی از ژوزه ساراماگو: مارمولک ۴۹
 مهدی غبرایی

۵۹..... روی دیگر چیزها در آثار ساراماگو: ده قطره دموکراسی
شیما بهره‌مند

۶۹..... درباره ساراماگو و بعضی آثارش: عشق و همدردی
نادر شهریوری (صدقی)

۸۳..... یادداشت‌های روزانه ساراماگو در لانزاروته
دوگفت وگوبا ساراماگو: کمونیسم بازخواهد گشت؛

۸۳..... دموکراسی نقطه شروع است
منوچهر یزدانی

بخش‌هایی از گفت‌وگوی ژوزه ساراماگو با جوانی پونتیرو:

۱۱۵..... شیوه‌های نو دیدن
بخشی از رمان وقفه در مرگ و توضیح ساراماگو درباره آن:

۱۱۵..... از ساراماگو درباره ساراماگو
گلناز منتظری

۱۲۵..... مروری بر مهم‌ترین ترجمه‌های فارسی آثار ژوزه ساراماگو: ساراماگو در ایران
پیام حیدرقزوینی

۱۴۹..... فیلمی که رمان را کور می‌کند
مازیار اسلامی

یادداشت ناشر

گرچه ادبیات معاصر پرتغال با نام ژوزه ساراماگو در سراسر جهان شناخته می‌شود، اما باید توجه داشت که نویسنده بزرگ پرتغالی برشانه‌های سلاله‌ای از نویسندگان و شاعران پرتغالی گذشته ایستاده است. از این رو نگاهی به آبای ساراماگو و سیر تحول ادبیات پرتغال، برای فهم دقیق تراو و آثارش ضروری است.

در نیمه دوم قرن نوزدهم ادبیات رئالیستی پرتغال و نویسندگانی همچون اِسا دِ کیروش و رامالیو اورتیگائو، پایه گذار ادبیات مدرن پرتغال در دهه‌ها و سده بعد بودند. ادبیات این دوره پرتغال متأثر از رئالیسم حاکم بر ادبیات اروپایی آن دوره، دغدغه روایت زندگی روزمره و جزئیات عینی آن را داشت. مهم‌ترین نویسنده پرتغالی این دوره کیروش است. او به واسطه شغلش، که مقام وزارت امور خارجه بود، به کشورهای زیادی سفر می‌کرد و بدین ترتیب این شانس را داشت، تا زندگی و آداب و رسوم جامعه پرتغال را در قیاس با جوامع دیگر بسنجد. رویکرد انتقادی و صریح او به جامعه پرتغال باعث شد تا بسیاری او را امیل زولا پرتغالی بنامند. شاید مشهورترین رمان کیروش، جنایت پدر آمارو باشد که

فیلمساز مکزیکی کارلوس کَررا در سال ۲۰۰۲ براساس آن فیلمی به همین نام ساخت.

پس از کِیروش، نویسنده و شاعر پرتغالی اوایل قرن بیستم، فرناندو پَسوا، هم از مهم‌ترین چهره‌های ادبی و یکی از بزرگ‌ترین شاعران مدرن قرن بیستم است. او خود خالق شخصیت‌هایی خیالی در جهان ادبیات بود، شخصیت‌هایی خیالی که تحت نام آنها اشعار و نوشته‌های زیادی خلق کرد. یکی از مهم‌ترین آثارش شعر غنایی-حماسی پیام است. در این شعراو به مفهوم اسطوره‌ای دینی سباستین‌گرایی در فرهنگ پرتغال می‌پردازد. سباستین که پادشاه پرتغال بود در نبردی سخت ناپدید شد. از آن پس باوری در میان پرتغالی‌ها شکل گرفت که شاه سباستین روزی باز خواهد گشت.

پَسوا فراتر از یک ادیب، فیلسوفی تأثیرگذار بر ادبیات مدرنیستی بود. پَسوا در عمر کوتاهش که ۴۷ سال بیشتر نپایید، سه مجموعه شعر به انگلیسی و یک مجموعه شعر به پرتغالی منتشر کرد. مشهورترین اثرش کتاب دلوپسی است که نشر نگاه سال‌ها پیش آن را منتشر کرد. کتابی که ترکیبی از خاطرات و تأملات فلسفی-فکری پَسوا است و نخستین بار با هویت ساختگی برناردو سوارس منتشر شد.

دیگر شاعر پرتغالی مدرن قرن بیستم، آنترو د کینتال است. استعدادی خوش قریحه و نامتعارف. شاعری بدبین و ماخولیایی که اشعارش بازتابی از روحیه افسرده‌اش بود. او که در ابتدا سوسیالیستی پرشور بود، به تدریج ایمانش به هر نوع تحول را از دست داد و به نوعی بودیسم غربی روی آورد. آخرین اشعارش متأثر از این گرایش بود و در نهایت با خودکشی به زندگی خویش پایان داد.

ادبیات پرتغال گرچه اهمیت و تأثیرگذاری ادبیات روسیه، فرانسه، آلمان، انگلستان و حتی ایتالیا را ندارد، اما قطعاً واجد آثاری غنی و کمتر شناخته شده برای خواننده فارسی زبان است. اهمیت جایزه نوبل ادبی ساراماگو، توجه به تاریخ و میراث ادبیات پرتغال در سراسر جهان بود. گرچه امروزه هر کتاب خوانی با نام ساراماگو آشناست، اما باید بدانیم که اسلاف ساراماگو تأثیر زیادی در غنای امروزی ادبیات پرتغال داشته اند. زبانی غنی که در کشورهای دیگر همچون برزیل و موزامبیک نیز زبان غالب است. گستره جغرافیایی این زبان و نقشی که در تاریخ قرون شانزده و هفده داشته است توجه به ادبیات پرتغالی را ضروری می کند.

این کتاب صرفاً کوشش مقدماتی است برای معرفی ژوزه ساراماگو، آثار ادبی و دیدگاه های سیاسی و اجتماعی اش. نویسندگانی که خوانندگان و علاقه مندان فراوانی در میان فارسی زبانان دارد.

ترجمه یادداشت سفیر هزاران چشم انداز از بی نهایت

به مناسبت صدمین سالگرد تولد ساراماگو، دوست و ناشر، علیرضا رئیس دانایی، با آغوش باز آرزوی انتشار مجموعه ای از شناخت نامه هایی از تنها نویسنده پرتغالی زبان برنده جایزه نوبل ادبیات - تا به امروز - را جامه عمل پوشاند.

مدیون زحمات شخصی ایشان و بواسطه او قدردان همگی آفرینندگان ایرانی این اثر (نویسندگان و مترجمان) که با مهربانی این چالش را پذیرفتند، هستم.

نتیجه خود گویای همه چیزست. خواننده ایرانی (و دیگر زبان ها هنگامی که این متون ترجمه شوند) با پاره چینی غنی و اصیل از آثار ساراماگو مواجه می شود.

هر نوشتار، رویکردی را به ارمغان می آورند که پدیدارکننده رویکرد دیگرست و یکایک آنها بیشماري راه های خواندن آثار ساراماگو را برجسته تر می کنند.

ساراماگو از طریق منشوری ایرانی، که مورد ستایش خوانندگان قرار

خواهد گرفت، نگرشی امروزی دارد. آغاز بی‌اهمیت‌تراز سرانجام است و سفر نهایتِ هر آن چیز است که ارجمند است. گذرازی میان ایده‌ها و شخصیت‌هایی جاودانه، بواسطه عبور از پیچ‌وخم رمان‌های ساراماگو یا حتی امتداد انطباقِ درخشانیِ چون کوری با سینما.

ایران با پیشینهٔ قدرتمند در تاریخ ادبیات و به خصوص شعر، که ساراماگو نیز از آن بی‌نصیب نمانده است. همسوبا دوزبان فارسی و پرتغالی، دارای ادبیات جهانی، این صفحات نیز همانگونه ارزشمند سهم خویش را به تجدید پیوندها و استحکام پل‌های محکم فی‌مابین اهدا می‌کنند.

همسوبا دوزبان فارسی و پرتغالی و همپای ادبیاتی با بازتاب جهانی، صفحاتی همانگونه ارزشمند در انعکاسی چندباره ذین خود را به تجدید پیوندها و استحکام پلهای محکم فی‌مابین ادا می‌کنند.

به سهم خویش امیدوارم، نسخه‌های جدید نویسندگان پرتغالی زبان، نه صرفاً از پرتغال، بلکه از برزیل و آفریقا که به زودی در ایران نیز منتشر می‌شوند، به تداوم آکندن شکاف‌ها و اغنای این دوستی کهن، که ما را به هم پیوند داده است، بینجامد.

در آخر با در نظر داشتن این مهم که ساراماگو استاد صاحب سبک زبان پرتغالی است، می‌توان اقرار کرد که این صفحات کیفیتی فزاینده به تمیز دادن نویسندگان خوب از نویسندهٔ فوق‌العاده‌ای همچون ساراماگو می‌بخشند. دلیلی دیگر برای تجدید ملاقات با کتاب‌های او که صفحات پیش رو دعوتی برای دیدار است.

کارلوس کوشتا نهوش

سفیر پرتغال

مترجم: مهساریحانی

تهران بهار ۱۴۰۲

ژوزه سارااماگو، و هم پردازِ نابه‌هنگام

فرناندا ابرسدات

ترجمهٔ پیمان چهارازی



ساراماگودر ۱۶ نوامبر ۱۹۲۲ در روستای اِزینیاگا در شصت مایلی شمالِ لیسبون در پرتغال به دنیا آمد و در همان روستا پا گرفت. اجدادِ مادری اش دهقانانِ بی‌زمینی بودند که خوک پرورش می‌دادند، و سال‌های اولِ زندگی ساراماگو به وجین کردن، خُرد کردنِ چوب، و کشیدنِ آب با تُلْمبه گذشت. ساراماگو در خطابهٔ نوبلِ خود، پدر بزرگِ اش ژرانیُمورا به عنوان «خردمندترین مردی که شناختم» وصف کرده. او به یاد آورده که در دورانِ بچگی در شب‌های تابستان پدر بزرگِ اش او را بیرونِ خانه زیر درختِ انجیری می‌خوابانده و سرِ او را با «افسانه‌ها، اوهام، و اشباح» گرم می‌کرده. «خاطراتِ این شنیده‌های جذاب» بعدها تخیلِ ادبیِ او را تغذیه می‌کند. او گفته؛ «اگر پدر بزرگِ ام یک زمین‌دار ثروتمند بود و نه یک پرورش‌دهندهٔ خوکِ بی‌سواد، من این آدمی نبودم که امروز هستم. اگر این امکان برایم وجود می‌داشت که گذشته‌ام را تغییر بدهم — حتی با وجود سرمایِ زمستان‌ها و گرمایِ تابستان‌ها، که گاه به گرسنگی می‌گذشت — هیچ چیز را عوض نمی‌کردم.»

در دو سالگی ساراماگو، والدینِ اش به قصد یافتنِ کار خانواده را به لیسبون منتقل کردند. برای ژوزه کوچکِ این کوچِ قابلِ تحمل نبود. او در کتابِ *خاطراتِ*

کوچک، شامل خاطراتِ کودکی اش، که در سال ۲۰۰۶ در پرتغال به چاپ رسید، روستای زادگاه اش را، که برای دوره‌ای طولانی هر سال ازلیسبون به آن رجعت می‌کرد، در مقام «کیسه‌ای که این حیوان کیسه دارِ کوچک - بی صدا، مخفیانه، تنها - به درونِ آن پَس می‌نشست تا خود را بزاید» توصیف می‌کند. دامنه تأثیری که این روستای قدیمی بر ساراماگو گذاشت حتا تا اسم او کشیده شده. او گفته: «وقتی اولین بار، در هفت سالگی، وارد مدرسه‌ای در لیسبون شدم، باید اوراقِ هویتی ام را نشان می‌دادم.» فقط در آن زمان بود که والدین اش فهمیدند نام فامیل درج شده در مشخصاتِ تولدِ او نام خانوادگی آن‌ها، دِ سُوزا، نیست. دفتر دارِ روستا، به جای آن، فامیلِ بچه را «ساراماگو»، به معنی تُرب و حشی، نوشته بود.

ساراماگو در توضیح آن ماجرا گفته که: «این نام مستعارِ تحقیر آمیزی بود که اهالی روستا به پدرم داده بودند. شاید دفتر داری که آن را نوشته مست بوده، یا لُودگی کرده. پدرم اصلاً خوش اش نیامد، ولی از آن جا که این فامیل رسمیِ پسرش بود او هم مجبور شد آن را داشته باشد. فکر کنم برای اولین بار در تاریخ ثبت بود که فامیلِ پسر روی پدر گذاشته می‌شود.»

خونسردیِ انعطاف ناپذیرِ ساراماگو، چه در رفتار شخصی و چه در فضای رمان هایش، یقیناً به سادگی حاصل نشده؛ چهره‌های ادبیِ معدودی از دلِ چنین فقری قد برافراشته‌اند.

ساراماگو، با شناختِ ریشه‌های دهقانی اش، گونه‌ای عمل‌گراییِ تقدیر باورانه را از دلِ آن استخراج کرد. ایروینگ هُو، ناقد ادبی، حساسیتِ رواییِ جاری در داستان‌های او را «گزنده و رندانه» توصیف کرده. دریکی از کتاب‌های ساراماگو، شخصیتی که خواننده نظرگاه اش را نزدیک به مؤلف می‌پندارد، می‌گوید: «تا با چشم‌های خودم چیزهایی را نبینم که زمینِ روزی آن‌ها را در کامِ خود فرو خواهد بُرد باورشان نمی‌کنم.»

با این حال، این شگاکیتِ سخت و بی‌رحم در هم زیستی با تمایل به پدیده‌های موهوم قرار دارد. مضحکه تلویحی داستان‌های ساراماگو این است که او شخصیت‌های اصلی معقول و بدگمانِ خود را در دنیایی جادویی جای داده؛ جایی که کشورها خود را از خشکیِ بزرگِ مرکزی‌کنده‌اند و بر دریا شناور شده‌اند، شهرها مجذوبِ کوری همه‌گیر شده‌اند، و یک کشیش مُرتد قرن هجده‌می با ماشینِ پرنده‌ای از دستِ مأمورانِ تفتیش عقاید فرار می‌کند که عاملِ حرکت‌اش ارادهٔ آدمی است.

این حساسیتِ برآمده از قصه‌های عامیانه چیزی است که رمان‌های ساراماگو را از خطِ فکریِ ادبیات طبقهٔ متوسط شهری آمریکا و اروپای غربی متمایز می‌کند. اگر حساسیت ادبی او به معنا باختگیِ رمان‌نویس‌های شوروی سابق نظیر میخائیل بولگاکوف، یا رئالیسم جادوییِ بزرگانِ آمریکای جنوبی نظیر خولیو گورتاسار، یا آدولفو بیوی کاسارس نزدیک‌تر به نظر می‌رسد، احتمالاً به این خاطر است که و هم و تمثیل مفرهای منطقیِ نویسندگانِ قدبرافراشته تحت دیکتاتوری‌های سیاسی‌اند.

در ۱۹۲۶، در سه سالگی ساراماگو، نظام جمهوری پرتغال با یک کودتای نظامی سرنگون شد. و پرتغال، تا ۴۸ سال بعد، تحت حاکمیت یک رژیم فاشیستی اداره شد که شعارش این بود: «خدا، خاکِ پدری، خانواده». در این به اصطلاح دولت جدید دیکتاتورِ آنتونیو سالازار، احزاب سیاسی مستقل و اتحادیه‌های کارگری غیرقانونی بودند، مطبوعات بی‌رحمانه سانسور می‌شدند، و اقتصاد تحت نظارتِ معدودی از وابستگانِ مورد اعتمادِ اقلیت حاکم قرار داشت. پلیس مخفیِ سالازار، که به نظر می‌رسید از گشتاؤو الگوبرداری شده، مخالفانِ مشکوک را روانهٔ زندان گمنامِ ترفال در جزایرِ کاپه ویرده [کیپ ورد] می‌کرد.

ساراماگو در یک محیط خانگی کاملاً وابسته به نظام سالازاریستی بزرگ شد. پدرش پلیسی بود که پس از سال‌ها به مقامی رسیده بود. به گفته ساراماگو: «اولیس مخفی نبود، او فقط یک پلیس خیابانی بود، که ترافیک را مدیریت می‌کرد، یک مأمور کاربلد که خیلی از عوام قبول‌اش داشتند. و برایش چندان خوشایند نبود که بعدها من عقاید سیاسی کاملاً متفاوتی را در پیش گرفتم، ولی هیچ‌وقت درگیری‌ای بین ما پیش نیامد.»

انتقال خانواده ساراماگو به لیسبون کمک چندان‌ی به بهبود وضعیت مالی آن‌ها نکرد. مادرش در خانه تکانی هر بهار پتوهایشان را گرومی گذاشت؛ و با خوش اقبالی می‌توانستند پتوها را برای زمستانی که در راه بود از گرو در بیاورند. به این ترتیب، با وجود امید ژوزه به تحصیلات دانشگاهی، والدین‌اش حتا نتوانستند خرج ادامه تحصیل دبیرستان او را تأمین کنند. ساراماگو در ۱۳ سالگی به هنرستان فنی حرفه‌ای منتقل شد تا دوره مکانیک اتومبیل را بگذراند. و در کتابخانه آن جا شعرهای کسی به اسم ریکاردو ریژرا کشف کرد، که ظاهراً پزشکی ساکن برزیل بود. ژوزه نوجوان نمی‌دانست که ریکاردو ریژرا نام‌های مستعار ابداعی یکی از شاعران مدرنیست بزرگ پرتغال بود، فرناندو پسوا، که به او هام غریب خود مشهور بود.

ساراماگوی جوان رواداری کلاسیک ریژرا شدیداً ستایش می‌کرد، ولی سطری در شعری از او وجود داشت که کلبی مسلکی موجود در آن آزارش می‌داد: «خردمند اوست که به مضحکه دنیا رضایت دهد». این سطر، که او در خطابه نوبل خود آن را تشریح می‌کند، نهایتاً الهام‌بخش رمانی شد که عموماً شاهکار او محسوب می‌شود: «سال مرگ ریکاردو ریژر».

سال مرگ ریکاردو ریژر، که در ۱۹۸۴ منتشر شد، اثری غنایافته با ایهامی چندلایه است. این اثر در عین حال کتابی است که ساراماگو در آن به مستقیم‌ترین شکل به دیکتاتوری‌ای می‌پردازد که بخش اعظمی از زندگی

خود را تحت آن سپری کرد. این رمان در زمستان تیره و تاریسیل زدهٔ ۱۹۳۵ آغاز می‌شود. شخصیت اصلی رمان، ریژ، از دوستِ خود خبر مرگِ پسرِ او را می‌شنود، و از تبعیدگاهی در برزیل به لیسبون برمی‌گردد تا بر سرِ مزار شاعر برود. ریژ ساراماگو به نوعی «مردی بی هیچ فضیلتی» با او به معنا باختگی زندگی است، و سیرِ وقایع داستان قالبی مینی مال دارد: ریژ در هتلی مُقیم می‌شود؛ در گوشه و کنارِ شهر به گشت زنی‌های بی هدف می‌پردازد؛ روی نیمکت پارک‌ها می‌نشیند، روزنامه می‌خواند؛ جُوک‌هایی با دیگر مهمانانِ هتل، از جمله گروهی از اسپانیولی‌های پولدار گریزان از «سرخ‌ها»، رد و بدل می‌کند؛ ماجرای عاشقانه‌ای با یک مستخدمه دارد؛ و ملاقات‌های گاه به گاهی با شبخِ فرناندو پِسوآ.

در پیش‌زمینهٔ این روایت، فرهیختگی و آداب دانیِ مبتذل و ملال‌آوری حضور دارد، و در پس‌زمینه، فجایع تاریخی جهان: سرکوبِ دولتِ جمهوری خواهِ اسپانیا به دست فرانکو؛ تصرفِ مرگبارِ ایتالیایی به دست موسولینی؛ تجاوزِ هیتلر به خاک چکسلواکی. ریژ، که یک سلطنت طلب محافظه‌کار است، ناخودآگاه و به طرز مضحکی بدل به کسی می‌شود که اخبارِ روز را مخابره می‌کند: «شکر خدا که هنوز در این قاره صداهایی وجود دارد، و در میان‌شان صداهای قدرت‌مندی که حاضر به حرف زدن از صلح و سازگاری‌اند، روی سخن‌مان با هیتلر است... بگذار دنیا بداند که آلمان چنان طالب صلح است و آن را محترم می‌دارد که هیچ ملتی تاکنون چنین خُرمی به آن نگذاشته.» با این حال آن چه این رمان را شدیداً تأثیرگذار می‌کند خونسردی و تعادلی است که ساراماگو از خلال آن ظهور کند و مبهم آگاهیِ قهرمانِ خود از این نکته را به تصویر می‌کشد که دیگر تصوراتِ قبلیِ خودش برای فهمِ دِهشت‌های دنیا کفایت نمی‌کند.

سالِ مرگِ ریکاردو ریژ، به مانند همهٔ داستان‌های ساراماگو، به مفاهیم

واقعیت و ناواقعیت، و بودن و نبودن می پردازد، و ریژرا، که با وجود تمام غرابت سرسختانه اش زاده خیال نویسنده ای دیگر است، در تضاد با توده هایی قرار می دهد که احزاب توتالیترو به رشد اروپا حکم به زوال فردیت شان داده اند («ما هیچ چیز نیستیم» شعاری است که یکی از جوانان مهمان هتل، واز مبلغان هیتلر، در دفترچه مهمانان هتل یادداشت می کند). این رمان با تصویری از پسوآ به پایان می رسد که ریژرا، سراپا طالب مرگ، به دیار مردگان هدایت می کند.

ساراماگویی جوان احتمالاً مُلْهَم از ریژر بوده، ولی واجد هیچ یک از پیچیدگی ها و باریک بینی های آن مهاجر فرهیخته نبوده. او گفته: «در دو سال اول خروج از آن هنرستان، در یک گاراژ مکانیکی می کردم». او تا بیش از سه دهه بعد، «در یک مؤسسه بهزیستی، به عنوان قفل و کلید ساز در یک شرکت فلزکاری، و به عنوان مدیر تولید در دفتر یک نشر» کار کرد، در عین آن که به عنوان مترجم، نقد نویس مجلات، و ستون نویس و ویراستار روزنامه هم کار می کرد. او در ۲۲ سالگی با منشی یک شرکت راه آهن دولتی ازدواج کرد، که بعد تر به عنوان گراوور ساز شهرتی به دست آورد. ساراماگو در ۱۹۴۷ — سال تولد تنها فرزندش، ویولنتیه، که در حال حاضر زیست شناس و ساکن مدایرا در پرتغال است — اولین رمان خود را به چاپ رساند که هرگز به انگلیسی ترجمه نشد. و حدوداً سی سال بعد از آن بود که اثر داستانی بعدی اش به چاپ رسید (که آن هم ترجمه نشد). ساراماگو در این باره، با خونسردی خصیصه نمای خود، گفته: «چیزی برای گفتن نداشتم، چیزی هم نگفتم. آیا ناراحت بودم؟ اصلاً و ابداً.»

طی این دوره، ازدواج او به جدایی انجامید، و او به دلایل سیاسی از مشاغل متعددی اخراج شد. او گفته: «آیا رنج می کشیدم؟ نه بیشتر از میلیون ها هم وطنی که تحت حکومتی فاقد آزادی زندگی می کردند». در

۱۹۶۹، او موقعیتِ خود را از یک «شهروندِ معترض» به یک عضوِ حزب کمونیست تغییر داد.

فهم این نکته که چرا ساراماگو جذب کمونیسم شد سخت نیست. دموکراسی‌های غربی با تبعیت از اصول رئال‌پولیتیک [واقع‌گرایی سیاسی] برآمده از جنگ سرد، بابت پذیرشِ پرتغالِ فاشیست در نهادهای حوزهٔ آتلانتیک نظیر ناتو خشنود بودند. برای چندین دهه، قوی‌ترین تقابل با دیکتاتوریِ سالازار از جانب حزب کمونیست پرتغال صورت می‌گرفت، و به همین دلیل اعضای این حزب در آزار بودند. ساراماگو گفته: «بخت با من یار بود که هیچ‌وقت دستگیر نشدم؛ بارهای بار می‌توانست اتفاق بیافتد، ولی هم قطارانِ زندانی من آن قدر شجاعت و شرف داشتند که مرا لو ندادند.»

سالازار در ۱۹۷۰ مُرد، و جانشین اش، مارسلو کاتیانو، عملاً کفایتی برای گشایش و تعدیل ساز و کارِ حکومتی نداشت که به طرز مفتضحانه‌ای منسوخ شده بود. پرتغال فقیرترین کشور اروپای غربی بود — کشوری که صادراتِ اصلی اش چوب‌پنبه، ساردین، و کارگر ارزان بود — ولی در طول ۱۳ سال، گرفتار سه جنگِ هم‌زمانِ ناتمام در گوشه و کنار دنیا شد. این جنگ‌ها، که علیه جنبش‌های مستقلی در مستعمراتِ آفریقایی پرتغال؛ آنگولا، موزامبیک و گینه-بیسائو به راه افتاده بود، بیش از ۴۰ درصد از بودجهٔ مملکت را به خود اختصاص می‌داد. این درگیری‌ها سخت، ناگوار، و خون‌بار بودند، و به نحو روزافزونی با مخالفتِ داخلی مواجه شدند.

ساراماگو در فاصلهٔ ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۵ چند دفتر شعر منتشر کرد.

در ۲۵ آوریل ۱۹۷۴، قوای مسلح شورشیانِ چپ‌گرا عملیاتِ موفقیت‌آمیزی ترتیب دادند. در غروبِ آن روز، این نیروهای مسلح دوشهر اصلی پرتغال، لیسبون و پورتو، را تصرف کردند. فرماندهانِ حکومتی بازداشت شدند و مردم در خیابان‌ها جشن برپا کردند. ساراماگو خاطرهٔ آن روز

را این‌گونه بازگو کرده: «من در یک روزنامه کار می‌کردم، مردم می‌دانستند چیزی در شُرُفِ وقوع است: فقط به چند تکان کوچک نیاز بود تا حکومت سرنگون شود». در جریان آشوب‌های وجدآمیز بعدی، کارگران کارخانه‌ها را تصرف کردند، اُملاک زمین‌داران به تصرف دهقانان درآمد، بی‌خان‌ومان‌ها ساختمان‌های آپارتمانی خالی را اشغال کردند، ورُوسای قطارهای شهری از اخذ کرایه مسافران خودداری کردند. این ماجرا برخلاف قاعده متعارف قرن بیستم بود: پیروزی یک انقلاب چپ‌گرا در اروپای غربی. طی یک سال و نیم اول انقلاب، سه چهارم اقتصاد ملی شد، و مستعمرات آفریقایی پرتغال استقلال خود را به دست آوردند.

ساراماگو به سِمَتِ قائم مقام مدیریتِ روزنامه دیاریودِ نوتیسِیس منصوب شد، که پیش از آن تحت اختیار حزب فاشیست بود، و به تازگی ملی شده و تحت اختیار حزب کمونیست درآمده بود. این روزنامه تحت نظارت او، به گفته مردم، بدل به یکی از نهادهای غیررسمی حزب کمونیست شد. بیزاری خیلی از روشنفکران پرتغالی از ساراماگوا این دوره نشأت می‌گیرد. ژرژ د'آزویدو، مدیر یک شرکت بزرگ پخش کتاب، این ماجرا را این‌گونه توضیح داده: «به زعم ساراماگو، سیاه سیاه است؛ هیچ زاویه دید متفاوتی در کار نبود، هیچ بحث و مذاکره‌ای. او به آن دسته از کارکنان روزنامه که عضو حزب نبودند سخت می‌گرفت؛ زندگی را برایشان شدیداً سخت کرده بود. به همین دلیل، تصویر خشن و انعطاف‌ناپذیری از او باقی می‌ماند.»

طی سال‌های بعدی، و در جریان واکنش‌های ضد کمونیستی، انقلاب از هم پاشید. کشور به دلیل اعتصابات زمین‌گیر شد. دسته‌ای از اعضای ستیزه‌جوی ائتلاف کرده هیئت دولت متلاشی شدند. ارتش برای سرکوب اعتراضات سیاسی فراخوانده شد؛ که گاهی تابع امر بود، و گاهی حامی معترضان. در نوامبر ۱۹۷۵، جناح چپ‌گرا کودتای نافرجامی ترتیب داد که

طی وقایع متعاقب آن کشور به آرامی به جانب خط فکری بازارگرایی سوسیال‌دموکرات سوق پیدا کرد. ساراماگو از احساسِ اندوه‌بار و نومیدانه خود در این بُرهه حرف زده که انقلاب چپ‌گرایی ۱۹۷۴ پرتغال دچار این چرخش سوسیال‌دموکرات شد.

ساراماگو سریعاً از شغل روزنامه‌نگاری‌اش اخراج شد. به این ترتیب، پس از آن که مدت کوتاهی در موضع نسبتاً قدرتمند و پرنفوذی قرار گرفته بود، دوباره شرایط استخدام از او سلب شد.

خود ساراماگو گفته: «اخراج شدن بهترین خوش‌اقبالی زندگی‌ام بود. چون مرا به درنگ و تأمل واداشت. این ماجرا تولدی برای من به عنوان نویسنده بود.»

تعداد معدودی از رمان‌نویسانِ بزرگِ کارِ خود را از اواخر دهه پنجم زندگی‌شان شروع کرده‌اند. درست است که ساراماگو تا آن دوره، برای مدتی طولانی نقطه نظرات‌اش را در قالب ستون‌نویسی در روزنامه‌ها، در کنار چند مجموعه پراکنده از شعرهایش، منتشر کرده بود، ولی این‌ها چیزی نبود که خوانندگان را آماده داستان‌های خلاقانه به بلوغ رسیده‌ای کند که در اواخر میان‌سالی به تدریج از قلم این مدیر سابقِ روزنامه جاری شد.

اولین رمانِ ساراماگو، *مبانی نقاشی و خوشنویسی* (۱۹۷۶)، از رمان‌های بعدی‌اش؛ *تاریخ محاصره لیسبون* (۱۹۸۹)، *کوری* (۱۹۹۵)، به فیلم درآمده در سال ۲۰۰۸، *همه نام‌ها* (۱۹۹۷)، *همزاد* (۲۰۰۲)، *بینایی* (۲۰۰۴)، *مرگ با وقفه* [وقفه در مرگ] (۲۰۰۵)، و *سفر فیل* (۲۰۰۸) هستند. در سال ۲۰۱۲، و پس از مرگ ساراماگو، رمانِ *نور آسمانی* او، که در دهه ۱۹۵۰ نوشته شده بود ولی برای دهه‌ها از انتشار بازمانده بود، منتشر شد.

اولین موفقیت بزرگ او، *بالتازار و بلیموندا* (۱۹۸۲) بود. این رمانِ ساراماگو که در پس‌زمینه واقعی پرتغال قرن هجدهم می‌گذرد، قصه عیاری و عاشقانه

یک گروه سه نفره نامتجانس را روایت می‌کند که گرفتار دادگاه تفتیش عقاید شده‌اند: یک کشیش که مصمم به ساخت یک ماشین پرنده است، و دو عاشق که خادم او هستند — یک سرباز سابق یک دست به نام بالتازار، و بلیمونا، دختر یک جادوگر. این رمان اثری نامتعارف، فاقد طرح داستانی سرّونه دار، شوخ، و تألم‌انگیز است که می‌توان در آن کم‌وبیش شاهد تبلور مشرب و دل‌مشغولی‌های ماندگار مؤلف بود: عشق او به میدان نبرد؛ شیفتگی او، به عنوان یک مکانیک سابق، به طرز ساخت اشیاء، خواه یک انبان باد باشد خواه یک دست مصنوعی؛ برداشتی بدوی و هم‌زمان رمانتیک، و نهایتاً محال از رابطه زن و مرد. (در رمان‌های ساراماگو، زن و مردی عاشق هم می‌شوند و برای همیشه در قالب وجد مادام‌العمر، آمیزش شبانه‌روزی، و آمادگی همیشگی برای برانگیختگی به هم گره می‌خورند، و چنین ماجرای از این واقعیت مدد می‌گیرد که در دنیای او بچه‌ای در کار نیست تا اسباب دردسر شود.) حال و هوای خیال‌پردازانه این رمان باعث شد که دسته‌ای از ناقدان او را با گابریل گارسیا مارکز قیاس کنند.

اغراق آمیز نخواهد بود اگر بگوییم ساراماگو شهرت ادبی‌اش را عمدتاً ابزاری برای گسترش اعتبار سیاسی‌اش دانسته: او از ۱۹۶۹ عضو حزب کمونیست پرتغال بوده؛ حزبی که به واسطه جزمیت و تندروی‌اش سوء شهرتی دارد؛ ساراماگو بخش اعظم اوقات خود را در گرد هم آیی‌های بین‌المللی گذرانده؛ و تمایل غالب او، به جای حرف‌های ابلهانه فضل‌فروشانه، این بوده که حمایتی در محکومیت اتحادیه اروپا جلب کند یا بتواند اعتبارات مالی بین‌المللی دریافت کند. با این حال، او در سال ۲۰۰۲، در بازدید از کرانه باختری رود اردن، وضعیت قلمروی فلسطینیان را با «آشویتس» مقایسه کرد، که سروصدا و جنجالی به پا کرد.

به زعم هارولد بلوم، ناقد ادبی، قیاس با آشویتس «اشتباهی نابخشدنی از

سرِ تخیل و انسانیت» از جانبِ رمان‌نویسی بود که، به باورِ بلوم، در میان نویسندگانِ درقید حیات «فقط فیلیپ راث مقامی بالاتر از او دارد». بلوم گفته: «رمان‌های ساراماگو بی‌نهایت خلاقانه، بی‌نهایت صمیمانه، و بی‌نهایت چیره‌دستانه‌اند، ولی در عَجَب‌ام که چرا این مرد به بلوغِ سیاسی نمی‌رسد. در سال ۲۰۰۷، این که یک پرتغالی طرفدار استالین باشید به این معنا است که شما، خیلی ساده، در دنیای واقعی زندگی نمی‌کنید.»

شاخص‌ترین خصیصهٔ فرمی کار ساراماگو علائم سجاوندی آثار او، یا به بیان دقیق‌تر فقدان آن‌هاست. ساختار داستان‌های او از جملاتِ لاینقطعی تشکیل شده که فقط با ویرگول‌ها دچار وقفه می‌شوند، نثری سیلابی که در آن مشاهداتِ روایی، افکار شخصیت‌ها و گفت‌وگوهای آن‌ها فاقد علامت‌گذاری‌اند. به علاوه، اکثر کتاب‌های او به یکدیگر ارجاع می‌دهند، و همهٔ شخصیت‌ها دقیقاً شبیه هم حرف می‌زنند، و این نکته به مکالمات آن‌ها حسی از تک‌گوییِ درونی می‌دهد. این ماجرا چنان است که گویی حلقهٔ لاینقطعی از یک فیلم صامت بر پردهٔ سالن سینمایی خالی نمایش داده می‌شود که برای تماشاگری به غایت حُرّاف رِزرو شده است.

این تماشاگر راوی ساراماگو است، شخصیت ناشناسی که همهٔ رمان‌های او را تحت نظر دارد. جیمز وود، ناقد ادبی، صدای این راوی را به مثابه صدای «یک دهقانِ پرتغالی پیر آب‌زیرکاه» توصیف کرده، «که همه چیز را می‌داند و هیچ چیز نمی‌داند.» این راوی تاحدی دوشقه است، چنان که گویی، به مانند ریکاردو ریویرا ساراماگو، همواره دقیقاً در آستانهٔ پی بردن به این نکته است که زادهٔ تخیلِ کس دیگری است. لحنِ او شوخ، عبوس، و به طرز آزاردهنده‌ای گزنده است؛ او شیفتهٔ توضیحِ واضحات و بدیهیات، و حدس و گمان‌های الهیاتی ساده‌دلانه و عامیانهٔ تقلیدی و کاذب است (آیا خدا یک چشم دارد یا دو چشم؟ آیا شیطان می‌تواند پرواز کند؟) این راوی

در عین حال تمایلاتِ پست مدرنیستی دارد، و مجذوبِ عِلْمِ معانی و صنعتِ دستور زبان است. و گهگاه، این وجوه دوگانه — حُرّافِ روستایی و فرضیه پردازیِ ادبی — در قالب حرف‌های سردستیِ اتفاقیِ افسون‌گرانه‌ای نظیر این عبارات با هم تلاقی پیدا می‌کنند: «عینیتِ راوی یک ابداعِ امروزی است، کافی ست به این فکر کنیم که پروردگار ما خداوند آن را برای کتابِ خود نپسندید.»

با آن‌که ساراماگو و راوی اش دقیقاً شخص واحدی نیستند، ولی در گونه‌ای بدبینی بنیانی اشتراک دارند. ساراماگو گفته؛ «حرف تازه‌ای نزده‌ام اگر بگویم دنیا برای میلیون‌ها نفر پاره‌ای از جهنم است. همیشه معدود آدم‌هایی هستند که موفق می‌شوند راهی به بیرون پیدا کنند. انسان‌ها به کسانِ لیاقت بهترین‌ها و بدترین‌ها را دارند، ولی نمی‌توان تقدیر بشر را تغییر داد. ما در عصر تاریکی زندگی می‌کنیم، که آزادی‌ها کم و کم ترمی شوند، هیچ فضایی برای انتقاد وجود ندارد، انحصار طلبی — انحصار طلبیِ شرکت‌های چند ملیتی، انحصار طلبیِ بازار — دیگر حتا به ایدئولوژی هم نیاز ندارد، و تساهلِ دینی در اوج است. ۱۹۸۴ اورول پیشاپیش این جاست.»

آیا داستان‌ها می‌توانند دنیا را به جای بهتری بدل کنند؟ او در ادامه گفته؛ «یک رمان اخلاقی احتمالاً می‌تواند تأثیری موقتی بر خواننده بگذارد، ولی نه بیشتر. من آن‌چه در توان دارم را در نوشتن به کار می‌گیرم، ولی وقتی یکی از خوانندگان‌ام بگوید «کتاب شما زندگی‌ام را تغییر داده»، حرف‌اش را باور نمی‌کنم. شاید چنین تأثیری چیزی شبیه نیتِ سالِ نوباشد — که برای یک هفته سعی می‌کنید خوب باشید، و بعد فراموش می‌کنید.»

تجربه ساراماگو در به‌کارگیریِ حکایاتِ تمثیلیِ غریب در تقابل با پس‌زمینه‌های تاریخی واقعی به منظور اظهار نظر کنایی در باب ضعف‌های بشر در دورانِ او مثال‌زدنی است: بَلَمِ سنگی (۱۹۸۶)، به فیلم درآمده در

۲۰۰۲، که کندوکاوی در موقعیتی است که پس از آن پیش می‌آید که شبه جزیره ایبری از اروپا جدا می‌گردد و به یک جزیره بدل می‌شود، و *انجیل به روایت عیسا مسیح* (۱۹۹۱)، که مسیح را انسانِ معصومی نشان می‌دهد که در دسیسه‌بازیِ خدا و شیطان گرفتار آمده. اظهارنظرهای کناییِ این مُلحد صریح‌اللهجه در *انجیل به روایت عیسا* مسیح از جانب کلیسای کاتولیک رومی زیاده‌ازحد تُند و گزنده قلمداد شد، و همین موضوع دولتِ پرتغال را وادار کرد تا از معرفیِ این کتاب برای جایزه نوبل در ۱۹۹۲ ممانعت کند. ساراماگو در واکنش به این رفتار، که آن را مصداق سانسور می‌دانست، به تبعید خودخواسته‌ای به جزایر قناری، در اسپانیا، برای باقی عُمر تن داد.

با این حال، و با وجود کُل بدینی ساراماگو، در قوی‌ترین و گیراترین رمان‌های اوسر زندگی و نشاطِ سفت و سخت و سرکشانه‌ای بر جا می‌ماند که برآمده از آرمان‌گراییِ خیال‌پردازانه است؛ بارقه‌هایی از «چه می‌شود اگر؟» و «چرا که نه؟». ساراماگو در *تاریخ محاصره لیسبون*، منتشرشده به سال ۱۹۸۹، گذشته را مجدداً طرح‌ریزی می‌کند. قهرمان او، ریموندو سیلوا، یک نمونه‌خوان فقیر تنهاست که، مثل بارتلمی ملویل، به نحو توضیح‌ناپذیری به طرف یک کنش کاملاً اخلاخل‌گرانه و کارشکنانه شوق پیدا می‌کند. سیلوا در جریانِ تصحیح یک نسخه خطی در باب تسخیر لیسبون در قرن دوازدهم، کلمه‌ای را وارد متن می‌کند که به تصور خودش روندِ تاریخ را عوض خواهد کرد. در نسخه خطی، لشکری از مجاهدین صلیبی راهی سرزمین مقدس اند که از آن‌ها درخواست می‌شود به لشکر شاه آلفونسو در حمله به لیسبون ملحق شوند؛ بعد از تصحیح سیلوا، آن‌ها تصمیم می‌گیرند در این حمله کمک «نکنند». در نتیجه قاعدتاً اهالی شبه جزیره ایبریا مسلمان باقی می‌مانند، و دنیا هم از دادگاه تفتیش عقاید جان به در می‌برد و هم از کشف آمریکا.

انجیل به روایت عیسا مسیح، منتشرشده در ۱۹۹۱، با لحنی

پَرخاش گرانه، شورشی ترین و ویران گرتترین اثرِ ساراماگو است. ساراماگو قائل به گونه ای الحادِ از مُدافتاده است؛ او دیوانه وار به خدایی امید بسته که معتقد است وجود ندارد. لحظه شروعِ رمانِ او صحنه کشتار معصومان است؛ هنگامی که هِرُود، پادشاه رومی یهودیه، خبردار می شود که پادشاه آینده قوم یهود همان لحظه در بیت اللحم متولد شده، و دستور می دهد همه نوزادانِ پسرانِ قریه سلاخی شوند. در روایت ساراماگو، یوسف، همسر مریم، خیلی اتفاقی از حُکم این کشتارِ جمعی خبردار می شود و موفق می شود پسر خود را مخفی کند در حالی که دیگران را وادی گذارد تا هلاک شوند. از این رو عیسا بعدها، به کفاره گناه پدرِ زمینی خود، که در تبانی غیر مستقیم با ظلم و رذالتِ هِرُود بوده، و در عین حال به کفاره رخصتی که خدا به وقوع این کشتار داده، مجبور می شود جان خود را ببخشد. (فرویدی های آما تور ممکن است این سؤال را مطرح کنند که آیا این ماجرا پِژواکی از احساس گناه یک پسرِ کمونیست در قبال خدمت پدرِ خود، در مقام یک پلیس، به سالازار نیست؟) عیسا ساراماگو بر روی صلیب از نوع بشر درخواست می کند که خدا گناهانِ او را ببخشد.

انجیل به روایت عیسا مسیح، خوانندگان را، هم در خود پرتغال و هم در خارج از آن، به دو قطبِ موافق و مخالف تقسیم کرد، و، چنان که گفته شد، به تبعید نمادین خود خواسته ساراماگو به جزایر قناری انجامید. این تبعید خود خواسته تأثیر تلخ و ناخوشایندی بر کار ساراماگو داشته. رمان های او در جزایر قناری عاری از کل آن غرابت های تشویش زا، جنجال ها، زندگی، و به هم ریختگی آثار او در پرتغال است: آن ها حکایت های اخلاقی خشک و بی پیرایه ای اند، که غالباً در یک چشم انداز شهری تمثیلی روی می دهند، و درست به اندازه یک بازی کامپیوتری واجد اسلوبی پردازش شده اند. مضمون کتاب *مرگ با وقفه* [وقفه در مرگ] (۲۰۰۵) که ترجمه انگلیسی آن در بهار ۲۰۰۸

در ایالات متحده منتشر شد، به نوعی حماقت بشر در جست و جوی حیات ابدی است.

به زعم برخی ناظران، تبعید ساراماگو موجب شد که آثار او، در قیاس با دیگر بزرگان هم عصرش نظیر آنتونیو لوبو آنتونیز، ارتباط کمتری با وضعیت داشته باشند؛ آنتونیو لوبو آنتونیز، با به کارگیری تکنیک چند آوایی مدرنیسم والا، به کندوکاو در زخم های روانی به جامانده از تاریخ متأخر پرتغال ادامه داده. به زعم عده ای دیگر، ساراماگو در نقش وجدان جهان شمول تری ظاهر شده که حکایت های ادبی اش در باب کوتاهی ها و کاستی های دموکراسی، یا استبداد شرکت های تجاری، در کار کاوشی وسیع ترند.

به زعم فرناندو میریلِس، کارگردان سینما، که فیلمی بر اساس کوری ساخته، دستاورد عظیم این اثر همین جهان شمول گرایی است. ساراماگو در رابطه با ساختن فیلمی بر اساس کوری گفته: «خیلی ها برای ساختن فیلم با من حرف زدند. و من همیشه در برابر آن مقاومت کرده ام، چون این کتاب کتابی خشونت بار و بی رحمانه در باب تجاوز به غنای تحقیر آمیز و نکبت بار اجتماعی است، و من نمی خواستم به دست آدم اشتباهی بیافتد.» کوری (۱۹۹۵)، در قالب یک حکایت تمثیلی سیاسی، روایت ساکنان یک شهر است که به دلیل یک نابینایی راز آلود همه گیر به وحشی گری می افتند.

ساراماگو نگارش شعر، نمایش نامه، مقالات و داستان های کوتاه را هم در کارنامه خود دارد، در کنار خود زندگی نامه هایی نظیر کتاب *خاطرات کوچک* (۲۰۰۶)، که بر خاطرات دوران کودکی او متمرکز شده. پس از دریافت جایزه نوبل در ۱۹۹۸ شهرت جهانی او، که تا قبل از آن در اروپا پُررنگ تر بود، به ایالات متحده هم کشیده شد. او اولین نویسنده پرتغالی دریافت کننده نوبل بود. در ۱۹۹۹، جایزه ادبی دوسالانه ژوزه ساراماگو به افتخار او، و به منظور شناساندن نویسندگان جوانی راه اندازی شد که به زبان پرتغالی می نویسند.